



پشتکار ما جواب داد

مشهد، تربت جام تا مرزو غارون، مسیری بود که بارها این زن و شوهر، مسافران راکه بیشتر مهاجران افغانستانی بودند، در آن جابه جایی می کردند. منیره خانم بعد از گرفتن گواهی نامه تصمیم گرفت به کار جابه جایی بار و اثاثیه منزل که در دسر کمتری داشت مشغول شود، اما یک آگهی، مسیر کاری او و همسرش را به سمت و سویی دیگر کشاند: «در روزنامه خراسان آگهی ای دیدم که درخواست کامیونی برای حمل و نقل بین شهری موتور سیکلت را داده بود. من و همسر من با رفتن به شرکت و نوشتن قرارداد، کارمان را شروع کردیم. رساندن بار به سلامت

به مقصد، آن هم سر وقت و راندن ایمن در جاده، رمز موفقیت ما بود. طوری شد که از کارخانه های موتور سازی درخواست جابه جایی بار داشتند. آن زمان مادر قسمت بار کامیون، بخشی درست کرده بودیم تا امکان جابه جایی شصت دستگاه موتور فراهم باشد. مسئولان وقت پایانه باربری وقتی پشتکار ما و تقاضاها را می دیدند، این مجوز را به ما دادند که مستقیم با کارخانه های موتور سازی قرارداد ببندیم و فقط بارنامه را از دفتر پایانه تحویل بگیریم.»

کارخانه های تولید کننده موتور سیکلت در قم، اصفهان، تبریز، یزد، بناب، چابهار و... منیره خانم و همسرش را می شناختند و گستره کار این زوج تا آنجا پیش رفت که شرکت باربری جاده رانان و شرکت ثامن سیکلت در جاده سنتو نزدیک به

مسجد امیرالمؤمنین^(ع) دفتری در اختیار منیره خانم قرار دادند. او تعریف می کند: علاوه بر دفتر کار، یک گوشی همراه ساده هم داده بودند برای هماهنگی قرارهای کاری. هر روز صبح، جلو مسجد، ده ها کامیون، تریلر و... به صف بودند برای گرفتن بار. از ساعت ۴ و ۵ صبح هم کارخانه ها از همه نقاط کشور تماس می گرفتند برای اعلام بار و رزرو ماشین.

منیره خانم که آن روزها کارش حساسی گرفته بود، شروع کرد به خرید خودروهای سنگین به صورت شراکتی. تعریف می کند: خاور، بنز، جک، آمیکو و... دوازده ماشین سنگین به صورت شراکتی و لیزینگی خریدم. پول نقد را شریک می داد و چک با من بود. طوری شده بود که درآمد در ماه از یک پزشک جراح بیشتر شده و حسابی کار و بارم گرفته بود.

ایسوزو، هدیه ژاپنی ها

منیره خانم در کنار رانندگی در جاده، از شش فرزند و مادر بیمارش هم غافل نبود. چه شب های طوفانی که به جاده زد تا هر چه سریع تر به خانه نزد فرزندان و مادر چشم به راهش بازگردد. این فدکاری ها از نگاه صاحبان شرکت های موتور سازی و مدیران ارشد پایانه پنهان نبود تا در نمایشگاه خودروهای سنگین که در ژاپن برپا شده بود، از او و فدکاری های مادرانه اش یاد کنند. او تعریف می کند: مدیران شرکت های موتور سازی بارها با هدایای نقدی و فیش حج، من را شرمند کرده اند. یک بار مدیران پایانه برای حضور در نمایشگاه خودروهای سنگین به ژاپن رفته بودند. آنجا وقتی ژاپنی ها از نقش نیروهای زن در تولید گفته



بودند، مدیران پایانه مشهد هم از من تعریف کرده بودند که با وجود شش فرزند و مادری بیمار در چه شرایطی کار می کنم. بعد از مدتی از آن سفر، طی مراسمی با حضور نمایندگان از کارخانه ایسوزو ژاپن، نخستین کامیون ورودی ایسوزو به ایران به عنوان راننده نمونه، با تسهیلات به من واگذار شد.

با یادآوری آن خاطره خوش، اشک در چشمان منیره خانم حلقه می زند و ادامه می دهد: ما آن زمان در امانت ۴۶ نزدیک مسجد امام حسن مجتبی^(ع) زندگی می کردیم. خاطر من هست وقتی با ماشین هدایی ژاپنی ها به محله آمدم، یک راست آن را به محوطه مسجد بردم و همان جا گذاشتیم. آن روز از خوشحالی بین همه مسجدی ها شیرینی پخش کردیم.

خطراتی که همیشه در کمین بود

«اوایل مجبور بودم دو تا از فرزندانم را که کوچک تر بودند، در سفرها با خودم ببرم. باید حواسم هم به بار مردم می بود، هم بچه ها. چون بار قیمت دار داشتیم، باید شش دانگ حواسمان به راهزن ها هم می بود.» این ها قسمت تلخ و ترسناک خاطرات منیره خانم است. او تعریف می کند: یک شب به خاطر کولاک و برف شدید مجبور شدیم کنار جاده توقف کنیم و تا صبح و صاف تر شدن هوا منتظر بمانیم. صدای زوزه گرگ ها در بیابان شنیده می شد. با گرگ و میش هوایی از بچه ها را باید برای اجابت مزاج بیرون می بردم. اما از پنجره که به بیرون نگاه کردم، صحنه ای دیدم که موبه تن آدم سیخ می شد. ده پانزده گرگ در اطراف پرسه می زدند. سریع ماشین را روشن کردیم و از محل دور شدیم.

خاطره راهزن هایی دیگر از خاطرات تلخ سفر در آن روزهاست که منیره خانم درباره آن می گوید: همیشه موقع خواب و استراحت، طوری می خوابیدم که از شیشه پشت سر حواسم به قسمت بار باشد و اگر کسی وارد ماشین شد، حرکت کنم. یک شب گرم تابستان سر مرزو غارون در حال استراحت بودم. به

خاطر گرمای هوا کمی شیشه سمت من پایین بود. حس کردم دستی از شیشه داخل آمد. سریع از جا پریدم و چوب دستی را از زیر صندلی برداشتم و آماده زدن بودم. دو مرد که لباس بلند داشتند و با شال، سر و صورتشان را پوشانده بودند، با دیدن من فرار کردند.

امدادگر افتخاری جاده ها

منیره خانم که سال ها در بیمارستان کمک پرستار بوده و در اتاق عمل کنار دست جراح، تزریق و پانسمان به او محول شده است، طی سال ها رانندگی، اگر در جاده حادثه ای رخ می داد، وجدانش قبول نمی کرد بی تفاوت از کنار آن صحنه بگذرد. او تعریف می کند: چه تصادف ها که ندیدم و با چه صحنه هایی که روبه رو نشدم. در مسیرهایی که می دانستم تا آمدن آمبولانس، مصدوم زنده نمی ماند، جلو خودروهای سواری را می گرفتم و با التماس می خواستم مصدوم را یکی از عزیزان خودش بدانند. و به نزدیک ترین مرکز درمانی و بیمارستان سر راه برسانند. می گفتم بگویند از طرف منیره سادات جعفری فرستاده شده تا برایشان درد سر نشود. آن زمان قوانین سفت و سخت امروزی نبود. مردم هم دل و جرئت بیشتری داشتند. از طرفی هم نیروی

انتظامی و هم پلیس راهور و مراکز درمانی من را می شناختند و می دانستم برایم درد سر نمی شود. بانو جعفری به خاطر همکاری هایی که با نیروی انتظامی و پلیس راهور داشته، بارها مورد تقدیر قرار گرفته و لوح دریافت کرده است. او تعریف می کند: دیدن تصادفات باید برای راننده ها درس عبرت باشد تا همه حواسشان به جاده و رانندگی شان باشد. اتفاق در چند ثانیه رقم می خورد، اما عمری پشیمانی دارد.



رخ نمودن روی ناخوش زندگی

چند سالی از باز نشستگی منیره خانم می گذرد و دیگر حسابی خانه نشین شده است. او از کم آوردن در زندگی می گوید و خودروهایی که یکی پس از دیگری از دست داد، «یک زمانی دوازده ماشین سنگین داشتم و راننده های بسیاری برایم کار می کردند. اما تصادفات سنگین و خسارت هایی که راننده ها روی دستم گذاشتند، کم را شکست. هر چند در بعضی حوادث، راننده من مقصر نبود. لیزینگی بودن ماشین که چهار سال لاشه اش در بیابان رها شده بود، اما باید سر موعد قسطش پرداخت می شد، همه برای من ضرر بود. از طرفی بچه ها دیگر بزرگ شده بودند و درس و دانشگاه و عروس و داماد کردند نشان

خرج داشت. این طور شد که ماشین های سنگین را یکی یکی برای ساختن زندگی بهتر بچه ها فرو ختم و دست خودم و همسر از مال دنیا و کار جاده خالی شد.

منیره خانم در حالی که به سمت همسرش که روی تخت خوابیده است، می رود تا پتو را روی شانه های او بکشد، می گوید: حدود چهار سال قبل، همسرم بر اثر حادثه ای به کم ارت. بعد از چهار ماه که به هوش آمد، دیدیم نه توانایی راه رفتن دارد و قدرت حرف زدن از همان زمان، خودم را وقف پرستاری از همسر کردم. گفتن از شرایط امروز برای منیره خانم که روزی برای خودش کسی بوده، سخت است. با ختن همه زندگی و سکونت در پارکینگی اجاره ای با حداقل های زندگی در کنار مردی که شبانه روز نیاز به مراقبت ویژه دارد، پشت منیره خانم را خم

کرده است. او می گوید: بچه ها ازدواج کرده اند و هر کدام گرفتار زندگی خودشان هستند و توقی نیست. اما وضعیت همسر، زندگی را برای هر دو ماسخت کرده است. بارها پیشنهاد شده است او را در مراکز نگهداری از بیماران خاص زیر نظر بهزیستی بستری کنم، اما دل نمی آید مردی را که سال ها در جاده هادر خوشی و ناخوشی کنارم بوده است، تنها بگذارم.

او خرد خرد وسایل زندگی را فروخته است تا خرج درمان همسر و زندگی شود. می گوید: درد من، نداری نیست. درد همسر بیماری است که هزینه های نگهداری و درمانش سرسام آور است و من توان تنها گذاشتن او را برای دقیقه ای ندارم. کاش حداقل توان حرف زدن داشت تا نقل خاطرات خوش دیروز و سفرهای دونفره، زهر تلخی این روزها را می گرفت.